

بہتر خدا

۲

ہوا
~~پری سر بہ زمین~~

خلبان بیلی و پنڈھای بی فایدہ

ہویا
Hoopa

۲ هوا پری سربه زمین

خلبان بیلی و پندهای بی فایده



مریا یزدانی
تصویرگر: ناهید زمانی

سرشناسه: یزدانی، مریا، ۱۳۵۶ -
عنوان و نام پدیدآور: خلبان بیلی و پندهای بی‌فایده/
نویسنده مریا یزدانی: تصویرگر ناهید زمانی.
مشخصات نشر: تهران: نشر هوپا، ۱۳۹۹.
مشخصات ظاهری: ۲۶۴ص.: مصور (رنگی).
فروست: پری سر به هوا: ۲.
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۳۴۲-۱-۷-۳۴۰-۲۰۴-۶۲۲-۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی: فیبا
یادداشت: گروه سنی: ب، ج.
موضوع: داستان‌های تخیلی
موضوع: Fantastic Fiction
موضوع: پریان -- داستان
موضوع: Fairies -- Fiction
شناسه افزوده: زمانی، ناهید، ۱۳۶۷-، تصویرگر
رده بندی دیویی: ۱۳۰ ادا
شماره کتابشناسی ملی: ۷۳۳۳۰۶۰

۲ هوپا پری سر به زمین

خلبان بیلی و پندهای بی‌فایده

نویسنده: مریا یزدانی
تصویرگر: ناهید زمانی
ویراستار: نسرين نوش امینی
مدیر هنری: فرشاد رستمی
طراح گرافیک: بهار یزدان‌سیاس - نسیم نوریان
چاپ اول: ۱۴۰۰
تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه
قیمت: ۵۹۰۰۰ تومان
شابک دوره: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۳۴۰-۷-۳۴۰-۲۰۴-۶۲۲-۹۷۸
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۳۴۲-۱-۷-۳۴۰-۲۰۴-۶۲۲-۹۷۸



هوپا
Hoopa

آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون، کوچه‌ی دوم الف، پلاک ۳/۱، واحد دوم غربی.
صندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵ تلفن: ۸۸۹۹۸۶۳۰ info@hoopa.ir www.hoopa.ir
• همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا محفوظ است.
• استفاده از متن کتاب، فقط برای نقد و معرفی و در قالب بخش‌هایی از آن مجاز است.



تقدیم به همه‌ی ژاله‌نوش‌ها که اگر خوب
دقت کنیم همیشه دوروبرمان پرسه می‌زنند.

تقدیم به هرکسی که آرزوهایت را به تو
هدیه می‌دهد، حتی اگر شده یکی دو تایش را.

و تقدیم به خواهر و برادرهای عزیزم و حمید



تا حالا شده وقتی دارین قدم می‌زنین یهویی یه قطره آب بیفته پشت دستتون؟ یا سُر بخوره روی گونه‌تون یا بیفته نوکِ نوکِ دماغتون؟ آسمون هم صافِ صافه. نه لکه‌بری، نه بارونی، نه برفی و نه شلنگِ آبی. پس اون یه قطره آب از کجا اومده؟ مطمئن باشین یه لحظه پیشش یه پری کوچولو از بالای سرتون رد شده که اسمش زاله‌نوشه! فکر کنم این اتفاق توی زندگی همه‌مون افتاده! فقط یه قطره!

«این تقدیره دخترم! تو باید پری نگهبان بشی!»
«اگه نخوام چی؟!!!»



توی جنگلِ سبزِ پریان کی چی کارهست؟

ژاله‌نوش (ژلی)

یک پری خیلی خیلی بازیگوش که قدوقوارهش اندازه‌ی خرگوش‌هاست و مثل پَر جوجه سبکه. ژلی مامان و بابا نداره. زیادی شلوغ و بازیگوش و سربه‌هواست.



خانم جورباجوریان

سرآشپز و سرایدار مدرسه‌ی دره‌ی هزارپرتقال، یک پری چاق و باسلیقه که بلده یک عالمه شیرینی‌های خوش‌مزه بیزه.



اسو

راسویی که توی مدرسه‌ی دره‌ی هزارپرتقال با زن و پنج تا بچه‌ش توی لونه‌ای مخفی زندگی می‌کنه.



آقای پرچین

یکی از معلم‌های سخت‌گیر درس کشاورزی و باغبانی.



توی جلد اول چه خبر بود؟

ژاله‌نوش، پری کوچولوی بازیگوش، بعد از رسیدن به هفت‌سالگی و گرفتن چوب‌دستی جادویی، چند تا خراب‌کاری گنده به بار آورد. به خاطر همین «شورای پری‌های تصمیم‌بگیر جنگل سبز» تصمیم گرفتند او را از مادرخوانده‌ی مهربانش، جیرجیرانی، جدا کنند و به مدرسه‌ای شبانه‌روزی در جایی خیلی خیلی دور بفرستند تا باغبانی یاد بگیرد و اخلاق و رفتارش را درست کند...





خانم جانگولیان
مدیر سخت‌گیر مدرسه.



میشا
عقاب بداخلاق، مأمور بردن ژاله‌نوش به مدرسه‌ی دره‌ی هزارپرتقال.



آقای بیلی
اردک پیری که برای مدرسه تخم‌مرغ و تخم‌اردک و آرد و خواربار می‌آره.



کبوتر شیشه‌ای
کبوتر دست‌آموز قلیاوون بزرگ.

قلیاوون بزرگ
غول تک‌چشم و بدذات، قلیاوون توی یک مخفیگاه خطرناک زندگی می‌کنه و با همه‌ی پری‌ها دشمنه.



ننه قلیفتون
مادر قلیاوون بزرگ، یک پیرغول بی‌رحم و بی‌دندون.



آقای پُردیل
پلنگی طلایی که نگهبان جنگله.



کلاغ نوک‌قرمز
کلاغ دست‌آموز قلیاوون بزرگ.



دشت گل‌های زرد و معطر

عقاب پرواز کرد و بالا و بالاتر رفت. بال‌های پهنش را هوت‌هوت به هم می‌زد و به‌طرف ابرها اوج می‌گرفت. کم‌کم دیگر بال نزد و توی آسمان شناور ماند. هر چند دقیقه یک بار همین کار را می‌کرد. می‌ایستاد و چشم می‌چرخاند و دوروبرش را خوب تماشا می‌کرد، بعد بالاتر می‌رفت و با شتاب به‌سمت کوه‌های بلند و خاکستری اوج می‌گرفت. ژاله‌نوش پایین را نگاه کرد. از آن بالا همه‌چیز ریز شده بود و هی هم ریز و ریزتر می‌شد. جنگل سبز بزرگی که توی آن زندگی می‌کرد، شده بود شکل دایره‌ای سبز. اولش اندازه‌ی هندوانه بود، بعد اندازه‌ی یک سیب سبز شد و بعد هم اندازه‌ی آلوچه‌ای کوچک، آخرسر هم تبدیل شد به یک پولک سبز و خیلی ریز و بعد هم گم‌وگور شد.

چند ساعت از پروازشان می‌گذشت و خواب از کله‌ی ژاله‌نوش

پریده بود. از اینکه سوار عقابی سیاه و بزرگ است و می‌تواند از آن بالا همه‌چیز را ببیند، خیلی هیجان‌زده بود. بالاتر که رفتند، همه‌جا سرد و آبی شد. نوک دماغش یخ زده بود و حسایی سردش بود. لای پره‌های



نرم عقاب فرو رفت تا کمی گرم شود، ولی باز هم سردش بود و از سرما توی خودش مچاله شده بود.

عقاب که فهمید ژاله‌نوش سردش شده، شال‌گردنش را به او داد تا بپیچد دور خودش. ژاله‌نوش تشکر کرد و گفت: «ممنون عقاب‌جون که به فکر می! تو خیلی خوبی!» صدای عقاب در نیامد. ژاله‌نوش به آسمان آبی بالای سرش نگاه کرد و لبخند روی لب‌هایش نشست. هوا بویایی سفید و خیلی بزرگ غرش‌کنان از بالای سرشان رد می‌شد. رویش عکس یک اسب پرنده نقاشی شده بود. ژاله‌نوش برای خلبان که به‌سختی پیدا بود و کلاه سرش داشت، دست تکان داد، ولی انگار خلبان ژاله‌نوش را ندید و بعد هم به‌سرعت از آن‌ها جلو زد.

کم‌کم عقاب سیاه و ژاله‌نوش کوه‌هایی را که انگار کلاه‌بوقی برفی سرشان بود، رد کردند و بعد از دریاچه‌ای سبز گذشتند و جنگلی کوچک و کشتزاری طلایی را هم پشت سر گذاشتند. کمی جلوتر، هوا رو به گرمی گذاشت و خورشید وسط آسمان پیدا شد.

ژاله‌نوش که گرمای هوا سر حالش کرده بود، پرسید: «اسمت چیه؟»

عقاب جوابش را نداد. ژاله‌نوش داد زد: «پرسیدم اسمت چیه عقاب‌جون!» عقاب همان‌طور که گردن کشیده بود و تندوتیز جلو

عقاب عصبانی شد. سرعتش را کم کرد و با چشم‌های تیزبینش خوب پایین را دید زد. چشمش به دشتی سرسبز افتاد که خرمنی از گل‌های زرد همه‌جایش را پوشانده بود. ارتفاعش را کم کرد. چشمه‌ای کوچک هم آنجا بود که از بالایش آبشاری سفید و جوشان می‌خروشید و پایین می‌ریخت. عقاب آرام فرود آمد. چرخ‌های زد و روی صخره‌ای پُر از خزه

می‌رفت، گفت: «وقت پرواز با من حرف نزن! حواسم پرت می‌شه! تمرکز من به هم می‌خوره!»

ژاله‌نوش گفت: «راستش من خیلی گشمنه عقاب‌جون. اگه نگه‌نداری از گشنگی غش می‌کنم!»

عقاب گفت: «تا به مقصد نرسیدیم، اجازه نداریم فرود بیاییم!»

ژاله‌نوش دوباره گفت: «نکنه می‌خواهی مرده‌ی من رو ببری دره‌ی هزارپرتقال؟! گفتم من گشمنه‌مه! صبحونه نخورده‌م. نون شیرمال می‌خوام. دارم از گرسنگی پس می‌افتم. دیگه نمی‌تونم گردنت رو نگه دارم.»

عقاب ایستاد و درجا بال زد. بالحن تندى گفت: «مگه نمی‌دونستی قراره ساعت هفت حرکت کنیم؟! وسط این کوه‌ها نون شیرمال کجا بود؟ گفتم تحمل کن! تا شب می‌رسیم.»

ژاله‌نوش زد زیر گریه و گفت: «تا شب؟! ولی من الان گشمنه شده! صبح‌ها جیرجیرانی برام نون شیرمال و کره و عسل می‌آورد. بهت می‌گم صبحونه می‌خوام! شکمم فاروقور راه انداخته. جیش هم دارم!»



فراموش نمی‌کنم که شال‌گردنت رو به من دادی.»
 عقاب بدون اینکه پلک بزند، گفت: «من شال‌گردنم رو به همه‌ی مسافرها می‌دم. برای من تو و یه مسافر دیگه هیچ فرقی نمی‌کنه!»
 ژاله‌نوش گفت: «این مهم نیست، مهم اینه که این کارت خیلی برام ارزش داره. تو برام یه ارزش مخصوصی داری که بقیه‌ی عقاب‌های سیاه که چند تا پرشون سفید و خاکستری و حناییه، ندارن! راستی اسمت رو نگفتی!»
 عقاب با چشم‌های کشیده‌ی طلایی‌اش به ژاله‌نوش خیره شد.
 چنگال‌های برگشته‌اش را چند بار روی خاک کشید و گفت: «به من می‌گن عقاب سیاه تیزپرواز تیزبین منظم بدخلاق!»



نشست. ژاله‌نوش تندى سُر خورد و پیاده شد. با لبخند به گل‌های زرد سلام کرد و گفت: «سلام خوشگل‌ها! چه عطر و بوی خوشی راه انداختین! اسم من ژاله‌نوشه. از جنگل سبز می‌آم!» خم شد؛ کمی از آب چشمه خورد و صورتش را حسابی شست. پاهای درازش را توی آب گذاشت و تکان‌تکان داد. چند تا پری کوهستان که از آنجا می‌گذشتند، با دیدن ژاله‌نوش و عقاب ایستادند و به ژاله‌نوش چند تا نان، کمی شیر بز و یک تُنگ عسل دادند و یکی از آن‌ها برایش گردن‌بندی از گل‌های زرد کوهی درست کرد. ژاله‌نوش نان را توی آب زد و جلوی عقاب گرفت و گفت: «بیا! این نون رو بخور ضعف نکنی. تو هم یه کم آب به صورتت بزَن تا سرحال شی عقاب‌جون! چشم‌هات انگار خوابشون می‌آد. نگفتی اسمت چیه؟»

عقاب به خورشید چشم دوخته بود: «من خیلی سرحالم. چیزی هم میل ندارم!»

ژاله‌نوش لقمه‌ی گنده‌ای نان و عسل توی لپش چپاند و گفت:
 «یعنی صبح‌ها هم صورتت رو نمی‌شوری؟!»

عقاب هنوز خورشید را نگاه می‌کرد: «نه، هیچ‌وقت نمی‌شورم. بارون که بیاد، خودش صورتم رو می‌شوره.»

ژاله‌نوش با لبخند گفت: «تو خیلی خوبی عقاب‌جون! هیچ‌وقت



گردن‌بند را به گردن عقاب که یک سروگردن از او بلندتر بود، بیندازد. عقاب از گوشه‌ی چشم به گردن‌بند گل‌های زرد که عطر خوشی داشت، نگاهی انداخت. با بداخلاقی به ژاله‌نوش خیره شد و بالاخره کمی سرش را پایین آورد. ژاله‌نوش گردن‌بند را گردن میشا انداخت و بعد آرام روی پرهای سیاهش سوار شد. عقاب بال‌های پهنش را به هم زد. اوج گرفت و بالا و بالاتر رفت و وسط آسمان آبی شناور شد. باد ملایمی می‌وزید. دوروبرشان پُر شده بود از عطر گل‌های کوهی.

ژاله‌نوش گفت: «وای! چه اسم درازی! بهتره با یه اسم کوچولوتر و قشنگ‌تر صدات کنم. اسم خودت هم قشنگه‌ها! هوم‌م! می‌تونم بهت بگم میشا؟ به خاطر چشم‌های عسلی و خوشگلت! راستی میشاجون، تو یه سوسک آبی کوچولو ندیدی که گم شده باشه، یه بادکنک صورتی هم دورِ کمرش بسته بود!»

عقاب نگاه سردی به ژاله‌نوش انداخت و گفت: «زود باش سوار شو. خیلی دیر شده!»

ژاله‌نوش گفت: «می‌خوام این گردن‌بند رو بندازم گردنت میشاجون!» عقاب به آسمان خیره شد و گفت: «انگار نمی‌شنوی! گفتم زود باش سوار شو!»

ژاله‌نوش تندتند نان‌های کوچکش را لای برگی پیچید و گفت: «این خرده‌نون‌ها رو برای جوجه‌ها ت برم می‌دارم. ممکنه دوست داشته باشن، گوشه‌ی دلشون رو می‌گیره. اول باید یه نم آب بهشون بزنی، بعد بذاری نوکشون. حالا گردنت رو خم کن.»

عقاب گردنش را عقب کشید و بالاتر برد: «این رو یادت باشه دخترجون! من هیچ‌وقت گردنم رو خم نمی‌کنم!»

ژاله‌نوش لبخندی نقلی زد: «عیبی نداره میشاجونم.»

ژاله‌نوش روی نوک پایش ایستاد و دستش را دراز کرد. سعی کرد

عجیبه که آدمیزاد کتاب هاش رو نمی خوره!

هوپا، ناشر کتاب‌های خوردنی



نشر هوپا همگام با ناشران بین‌المللی، از کاغذ مرغوب با زمینه‌ی کرم استفاده می‌کند؛ زیرا:
■ این کاغذ نور را کمتر منعکس می‌کند و در نتیجه، چشم هنگام مطالعه کمتر خسته می‌شود؛
■ این کاغذ سبک‌تر از کاغذهای دیگر است و جابه‌جایی کتاب‌های تهیه‌شده با آن، آسان‌تر است؛
■ و مهم‌تر از همه اینکه برای تولید این کاغذ درخت کمتری قطع می‌شود.

به امید دنیایی سبزتر و سالم‌تر.....

کتاب‌فروشی‌های هوپا

www.hoopabooks.ir



اینستاگرام هوپا

[hoopa_publication](https://www.instagram.com/hoopa_publication)



سایت هوپا

www.hoopa.ir



کانال تلگرام هوپا

<https://t.me/hoopabooks>

